

مجلس هفتاد و چهارم

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمّد

وعلى آل بيته الطّاهرين، و اللعنة على أعدائهم أجمعين

بحث ما در حدیث شریف «عنوان بصری» روی

اطاعت همسر و زوجه از شوهر و محدوده اطاعت و

اصل و ریشه این قانون و حکم است، و چون به

تصریح آیه شریفه **الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا**

فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَ بِمَا أَنْفَقُوا ... النساء،

۳۴ قیومیت و قوامیت مردان بر زنان را بر اساس

تفضیل و فضل که خداوند مقرر کرده، روی این جهت

باید ببینیم این تفضیل بر چه محوریتی هست و موارد

تفضیل چگونه است؟ و آیا این تفضیل موجب

مرجوحیت و تنزل رتبه زن از مرد می شود یا نمی شود؟

راجع به بحث گذشته مطالبی عرض شد که جنبه مقدمی داشت و با اینکه نسبت به این موضوع خود ما هم تصریح کرده بودیم ولی صحبت جلسه گذشته موجب سؤال‌ها و بروز نظرها و اظهار سلیقه‌هایی شده بود و مشخص هم هست که از چه طیف و در چه محدوده‌ای این‌گونه سؤالات برمی‌خیزد! البته با توجه به مسائلی که در پیش داریم ان‌شاءالله امیدواریم این مشکلات حل شود و این سؤالات پاسخ داده بشود و ان‌شاءالله غبار کدورت و نقاری بر چهره اخوه و اخوات از مؤمنین ننشیند و خدای نکرده این مسائل حمل بر تفضیل و ارجحیت طائفه‌ای بر طائفه دیگر نگردد.

اما نکته‌ای که در جلسه گذشته به او اشاره کردیم و بی‌مناسبت نیست قبل از پرداختن به اصل مسئله باز هم چند جمله‌ای راجع به این قضیه اشاره کنیم این

است که: ما در این دنیا دین را برای چه می‌خواهیم؟ مقصود و هدف ما از آمدن به این دنیا و انجام این تکالیف و پرداختن به امورات دینی چیست؟ آیا مگر نه این است که این دنیا به عنوان مقدمه برای تکامل روحی و ورود در عالم قیامت و استفاده از نعمات بی‌پایان و ابدی الهی در آن دنیا هست؟ چون در آن دنیا دیگر انتهایی وجود ندارد، این دنیا انتهایش تا هنگامی است که انسان جان در بدن دارد. اگر انسان عمر خضر را هم بکند بالأخره روزی عمرش به سر می‌آید و جالب این است وقتی که عمر به سر آمد دیگر انسان احساس نمی‌کند که هزار سال عمر کرده یا یک سال عمر کرده، یعنی همان احساسی که برای شخصی است که یکی دو سال در این دنیا بوده، همان احساس برای آن فردیست که دو هزار سال، سه هزار سال، چهار هزار سال، ده هزار سال در این دنیا عمر کرده بالأخره پرونده بسته می‌شود. و وقتی که بسته شد زندگی ابدی آن طرف تازه شروع می‌شود. این لباس را ما می‌اندازیم این بدن زیر خاک می‌رود، پوسیده

می‌شود از بین می‌رود. یا بنا بر سنن و قوانین بعضی از ملت‌ها سوزانده می‌شود و خاکسترش هم به دریا ریخته می‌شود و دیگر هیچ اثری از این لباس باقی نمی‌ماند. هرچه در این دنیا بگردیم دیگر ذره‌ای از ذرات این بدن را ما پیدا نمی‌کنیم، وقتی که سوخته شود و دود بشود هوا برود دیگر فایده‌ای ندارد. زندگی ابدی از آن طرف شروع می‌شود، این مقدمه یعنی این دنیا و آمدن در این دنیا برای کمالاتی است که به درد آن طرف ما می‌خورد، کمالاتی است که برای زندگی ابدی ما موجود است. پس بنابراین خیلی دل به این دنیا نبندیم و دل‌خوش به این وضعیت نباشیم و به فکر آن طرف باشیم.

حال این مقدمه آیا بر اساس قوانین من‌درآوری و اعتباری ما می‌تواند تحقق پیدا کند؟ این امکان ندارد. آن خداوندی که ما را خلق کرده و ما را بر اساس قوانینی در این دنیا آورده و به ما تکلیف داده و اوامر و نواهی را متوجه ما کرده

است قطعاً این اوامر و نواهی در راستای تکامل ما می‌تواند قرار بگیرد، نه آنچه که به ذهن ما می‌رسد و نه آنچه که خوشایند ما خواهد بود هیچ‌کدام از اینها. روی این جهت آنچه که برای انسان مهم است این است که خود را با آن قوانین و اوامری که «او» برای ما تعیین کرده وفق بدهیم نه اینکه ناراحت بشویم. خود را با آن قوانینی که «او» برای ما آورده تطبیق بدهیم نه اینکه از زیر آن اوامر شانه خالی کنیم. اگر شانه خالی کنیم این خسارت متوجه که خواهد شد؟ اگر زیر بار این اوامر و نواهی نرویم ضررش متوجه که خواهد شد؟ متوجه خدا خواهد شد یا متوجه پیغمبر خدا؟ هیچ‌کدام.

اگر تمام افراد عالم بیایند بگویند خدایا ما تو را عبادت نمی‌کنیم، می‌گوید: نکنید که نکنید. اصلاً چه کسی گفته اطاعت کنید؟! به جای اینکه حالا ما بیاییم برای شما ناز کنیم، ما بیاییم برای شما یک همچین خدایی هستیم، ما همچین متّی بر شما می‌گذاریم ما همچین لطفی بر شما می‌کنیم. حالا شما بیایید ناز کنید که خدایا ما عبادت می‌کنیم! حالا

شما از امشب تصمیم بگیرید نماز نخوانید، ببینید
خدا ناراحت می شود یا نه؟ از ظهر امروز جمعه پنجم
رجب خدایا ما می خواهیم برای تو نماز کنیم نماز
نخوانیم! می گوید صد سال نمی خواهد بخوانی، که
گفته می خواهی بخوانی!؟

این مسئله را باید متوجه باشیم که عبادت ما
و نماز ما به درگاه الهی نیاز ماست و نماز از اوست.
معنای نیاز احتیاج است؛ یعنی خدایا من چون نیاز
دارم، دارم نماز می خوانم چون احتیاج دارم، چون
این وجود من خام و نپخته خواهد شد، چون سعادت
ابدی را در پیش دارم، چون به نعمت کبری الهی و
ابدی می خواهم برسم، تمام این مطالب اقتضا می کند
که انسان برود به طرف خدا، برود به طرف نماز،
برود به طرف دعا، برود به طرف روزه، برود به طرف
عبادت، برود به طرف

انفاق، این را می گویند تطبیق احکام شرعی بر قوانین فطری و تکوینی معنایش این است. ما حالمان چطوری است؟ این طوری است دیگر: ای داد، بی داد یک نمازی هم به گردن ما افتاده است و بلند شویم بخوانیم و خیالمان را راحت کنیم و بعد بقیه حرفهایمان را بزنیم! هان! نمی گوییم؟! ای بابا، دیگر چه کار کنیم؟ اگر نگوئیم ملائکه می آیند و غلاظ و شداد و باید آن طرف حساب و کتاب پس بدهیم! این طریق نماز خواندن که نیست، این طریق رو به خدا رفتن که نیست.

وقتی که یک مسلمان می خواهد موقع نماز رو به خدا برود، روایت داریم رسول خدا وقتی که با مردم صحبت می کرد، در منزل می آمد همین طور به آسمان نگاه می کرد چه موقع خورشید زوال پیدا می کند - آن پیغمبر بود! - یعنی دنبال این می گشت که چه وقت خورشید دارد به زوال می رسد که بلند شود و ندای

ارحنی یا بلال

؛ ای بلال بیا مرا راحت کن، بلند شو اذان بگو
و مرا راحت کن! از این گرفتاری از این صحبت از
این معاشرت از این دور بودن، بالأخره موقع نماز
حالت حضوری است که آن حالت در غیر نماز
نیست ولو برای رسول خدا! این طور نیست قضیه.
ارحنی یا بلال معنایش این است چه موقع می شود
ای بلال که خورشید به زوال برسد و تو بیایی و این
ندای ورود در حرم را به ما اعلان کنی! چه موقع
می شود موقع غروب خورشید بیاید و با صدای اذان
اجازه ورود در دربار را به ما بدهند، این معنای نماز
است.

در یک جلسه‌ای که ما با مرحوم آقای حداد -
رضوان الله علیه - بودیم ایشان از نماز به این تعبیر
می‌آوردند: نماز حالت نیاز و احتیاجی است که
خواهی نخواهی یک بنده در وجود خودش احساس
می‌کند. حالا ما این احساس را داریم؟ واقعاً ما این
احساس را داریم؟ آن حالت احتیاج که انسان در

^۱ مفتاح الفلاح، ص ۱۸۳: رُویَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَنْتَظِرُ
دخولَ وقتِ الصلاةِ و يقول: أرحنا يا بلال.

وجود خودش احساس کند او را برمی‌انگیزد برای نماز.

الآن نصاری عبادتشان چطوری است؟

هفته‌ای یک مرتبه کلیسا می‌روند، هرکاری هم که در عرض هفته کردند می‌روند در یک اطاق می‌نشینند و کشیش هم می‌آید بغلشان می‌نشیند یک چیزی ردوبدل می‌کنند و بهشت را می‌خرند و جهنم را می‌فروشند و پاک می‌شوند! یک سرودی و می‌آیند بیرون. این وضعیت کلیسا است! مسیحیت این‌طور است. بر فرض اینکه این عبادتشان درست است، این مراسمی که انجام می‌دهند همه صحیح است معنایش این است که در عرض این یک هفته فقط یک بار خدا به اینها اجازه حضور و ملاقات داده! اما به مسلمان چند بار اجازه داده؟ در هر بیست و چهار ساعتی پنج بار اجازه حضور و ملاقات داده، حضور و ملاقات الزامی، نه اینکه بگوید اگر می‌خواهی بیا، می‌گوید باید بیایی؛ یعنی بر آن اساس نیاز مبرم و نیاز شدید، این حضور الزامی می‌شود. حالا اگر شما نیازت را بیشتر احساس کردی نماز شب را هم بر

خودتان واجب می‌کنید. مگر در اوّل اسلام واجب نبود؟ در صدر اسلام نماز شب واجب بود بعد نسخ شد و مستحب شد، البته برای رسول خدا به حال و جوب باقی ماند. اگر نیازمند باشید واجب می‌کنید، اگر باز نیاز بیشتر پیدا کنید نوافل را بر خودتان واجب می‌کنید، اگر باز نیاز بیشتر کنید بعضی از ادعیه را برای خودتان واجب می‌کنید، اگر باز نیاز بیشتر بکنید ...

بعد انسان به یک مرتبه‌ای می‌رسد که یک
ثانیه - دقت کنید اینکه من عرض می‌کنم مسائلی
است که با چشم خودم تجربه کردم و در احوال
بزرگان مشاهده کردم - انسان به یک مرتبه‌ای
می‌رسد که تمام وجودش را نیاز و احتیاج می‌گیرد.
ما در شبانه روز خیلی خیلی بخواهیم سر خدا منت
بگذاریم و خیلی بخواهیم به خودمان احترام بگذاریم
شاید پنج دقیقه بیشتر فکر نکنیم، پنج دقیقه به خود
بیاییم، پنج دقیقه به احوال خود برسیم، پنج دقیقه به
نقائص خود، پنج دقیقه، ده دقیقه. سالک به یک
جایی خواهد رسید که تمام وجودش می‌شود نیاز
محض و افتقار محض. آنجاست که تمام اوقاتش
می‌شود اوقات نماز؛ یعنی به یک مرتبه‌ای رسید که
تمام سراپای وجودش شد نیاز، آن وقت هر لحظه‌ای
که از او بگذرد انگار در حال نماز گذشته است.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

إِلَّا الظَّمَا و العَطَشُ و كَمِ مِن قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِن

قِيَامِهِ إِلَّا السَّهْرُ و العَنَاءُ حَبْدًا نَوْمُ الاكْيَاسِ و إِفْطَارُهُمْ^۱

اشاره به این مرحله است؛ چه بسا افرادی که

روزه می گیرند و از روزه فقط تشنگی و گرسنگی را

به ارمغان می آورند و چه بسا افرادی که شب را به

صبح به بیداری می گذرانند و فقط تعب و خستگی

را بهره مند می شوند، خوشا به حال رندان و زیرکانی

که می خوابند و یا اینکه افطار می کنند! یعنی افرادی

که زیرک، زیرک یعنی نکته فهم نکته را دریافتند، به

حقیقت مطلب رسیدند. اینها چه روزه بگیرند چه

نگیرند - البته منظور روزه مستحبی است والا آن

کسی که زیرک و رند باشد خودش می داند که چه

اوقاتی هم روزه بگیرد چه وقت‌هایی را نگیرد

بیداری

۱. نهج البلاغة (عبده)، ج ۴، ص ۱۷۱، حکمت ۱۴۳.

را درمی‌یابد، خواب را به موقع خودش درمی‌یابد هرکدام را در جای خودش - این زیرکان و این رندان افرادی هستند که به سرّ عالم پی بردند، به سرّ وجود خودشان رسیدند. دیگر کسی نمی‌تواند آنها را گول بزند، دیگر کسی نمی‌تواند به او بگوید آقا دست از این قضیه بردار فلان چیز گِیرت می‌آید! می‌گوید گیر بیاید! آقا این مطلب را رها کن فلان مسئله گیر بیاید! کسی دیگر نمی‌تواند آنها را با این چیزها فریب بدهد. بنابراین مهم برای ما این است که خود را با این قوانین تطبیق بدهیم این مهم است، نه اینکه این قوانین را توجیه کنیم یا اینکه این قوانین و مبانی را رها کنیم و به سکوت بگذرانیم. این خسارتش متوجه خود انسان خواهد شد و در همه مسائل هم مطلب همین‌طور است، فقط اختصاص به این موضوع و این مورد ندارد.

در آیه شریفه درباره رسول خدا صلی الله و علیه و آله و سلم می‌فرماید: **فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحى إِلَيْكَ وَ ضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَ اللّٰهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ** هود، ۱۲ شاید تو نفس خود را ملامت

می‌کنی و در سینه خود احساس تنگی می‌کنی **فَلَعَلَّكَ**
تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ شاید تو ترک می‌کنی
نمی‌خواهی بیان کنی، احکام الهی را برای مردم
مشکل است بیان کنی، اگر بخواهی یک حکمی را
بیان کنی و مردم را خوش نیاید، در سینه و صدر خود
احساس ضیق و احساس تنگی می‌کنی، می‌خواهی
مطالبی را به مردم بگویی که آنها را خوش آید، برای
آنها مشکل نباشد. ای رسول ما وقتی که اینها
می‌گویند که این پیغمبر که پول ندارد این پیغمبر که
نمی‌تواند نان شبش را بخورد، چرا کنز و گنج همراه
او از آسمان پائین نمی‌آید؟ چرا این از زمره بزرگان
قوم و از اعیان و اشراف نیست؟ چرا ملکی نمی‌آید
که ما او را ببینیم و آن قوای قاهره الهی را

همراه با جریان تکلیف و اوامر و نواهی مشاهده کنیم؟ این حرف‌ها را می‌زنند. همین حرف‌هایی است که همین امروز می‌زنند دیگر تفاوتی نمی‌کند. مطلب یکی است چرا این‌طور است؟ چرا آن‌طور است؟!

إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ؛ ای رسول ما تو فقط باید مردم را آگاه کنی و نسبت به عواقب آنها هشدار بدهی، تکلیف دیگری نداری **وَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ؛** خدا متوکل بر امور است به تو چه ارتباطی دارد؟ خدا متوکل بر امور است. هدایت به واسطه خداست، خدا بخواهد دست افراد را می‌گیرد. شما باید مطلب خود را بیان کنی حکم الهی را باید بگویی، حالا بعضی‌ها خوششان نمی‌آید خوششان نیاید. اگر صد سال برای بعضی پند و نصیحت کنی شاید نپذیرند، چرا وقت خودت را برای افراد تلف می‌کنی؟ دنبال افرادی برو که اینها بپذیرند و حرف را قبول کنند.

ما نباید دنبال این باشیم که نحوه‌ای مطلب را بچرخانیم، دور بزنیم، به یک نحوی توجیه کنیم که

موجب خوش آمدن یک عده‌ای باشد. آیا رواست
انسان برای خوش آمدن نابجا، حقیقت را از عده‌ای
مستعد و قابل محروم کند؟ آیا این بی‌عدالتی و
بی‌انصافی نیست؟ آیا برای اینکه عده‌ای را خوش
نیاید ما حقیقت را کتمان کنیم و به گوش افرادی
مستعد و قابل و افرادی که به دنبال درک واقعیت و
درک حقیقت هستند ما مطلب را به گوش آنها
نرسانیم؟ بخاطر اینکه یک عده‌ای را بد آید؟ بگذار
بد آید! یک عده‌ای را ناخوش آید؟ ناخوش آید.
مگر من متوکل بر دین مردم هستم؟! مگر من و امثال
من وکیل بر دین و مذهب و مرام مردم هستیم؟
وظیفه‌ای که به ما سپرده شده:

اوّل: آن‌طور که باید و شاید خود را به مرام و
مبانی و مکتب امام علیه السّلام تا حد امکان و سعه
وجودی نزدیک کنیم.

دوّم: آنچه را که دریافتیم بدون هیچ‌گونه
ملاحظه برای افراد بیان کنیم.

فقط این دو مسئله است؛ اما اینکه افراد را خوش آید خوش نیاید، این دیگر وظیفه ما نیست. رُک گفتن و صادقانه با مردم صحبت کردن و حقائق را بی پرده بیان کردن و بدون لفافه و شفاف برای مردم عرضه داشتن این خروج از دین نیست، این جزء اصول دین است. بله، سبّ کردن و ناسزا گفتن و مردم را در تضییق قرار دادن و دین خودساخته و اعتباری را به مردم تحمیل کردن و مردم را به دنبال خود دعوت کردن و خود را خودمحور دانستن و مردم را از عقل و درایت که نعمت الهی است به مردم، بی بهره دانستن و آنها را به حساب نیاوردن و خود را قیم و ولی مردم دانستن این خروج از دین است!

این نیست که انسان بخواهد یک مطلب واقعی و حقیقی را اگر بگوییم، مردم از امیرالمؤمنین بدشان می آید! خب بدشان می آید که بدشان می آید. آیا امیرالمؤمنین این مطلب را فرموده یا نفرموده؟ اگر نفرموده صاف بگویید نگفته دروغ است به این دلیل. و واقعاً جای بسی تأسّف است که ما احساس

می‌کنیم این دردی که ما را فرا گرفته و ما خود را
دلسوزتر از مادر و دایه دلسوزتر از مادر می‌دانیم و
خود را قیم می‌دانیم درحالی‌که بواسطه این مسئله
نعمت‌هایی را از مردم محروم کردیم و نمی‌گذاریم
حقایق به گوش مردم برسد و خیال می‌کنیم که داریم
راه درست می‌رویم و این مسئله از زمان سابق بوده
است.

واقعاً عجیب است!! یعنی صورت مسئله
یکی است یا به عبارت دیگر حقیقت و ریشه مسئله
یکی است ولی صورت قضایا فرق می‌کند؛ حجاج
بن یوسف ثقفی هم برای اثبات امارت خود از همین
آیه **أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ**
النساء، ۵۹ استناد می‌کرد. می‌گفت من اولی الامر
هستم و باید از من اطاعت کنید، آن وقت می‌زد و
می‌کشت، هشتاد هزار نفر از شیعیان امیرالمؤمنین را
کشت و بعضی از آنها را لای دیوار گذاشت و رفت
بالا، به همین آیه قرآن استناد

می‌کرد.^۱ حالا این مردم بعضی‌ها خوششان
بیاید یا بدشان بیاید این که مسئله نیست.

یادم هست یک روز در مشهد راجع به بعضی
از انحراف‌ها و مسائلی که در بعضی از کتب مشاهده
می‌شود صحبت می‌کردم و خلاف آنچه را که اسلام
فرموده خلاف آن را در بعضی از کتاب‌ها من جمله
همین آیه **الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ** النساء، ۳۴ بود
که در یک کتابی دیدم. بسیار مایه تعجب است از
افرادی که اینها نمی‌دانم می‌دانند و انکار می‌کنند یا
واقعاً خیلی بعید است ما نمی‌توانیم احتمال بدهیم
افراد واقعاً فکرشان این طور باشد! آیا واقعاً به آنچه
که در این زمینه از اخبار و نصوص آمده اطلاع
ندارند؟ اینکه خیلی بعید است. آن وقت اینها آمدند
بعضی از توجیهاتی که کردند واقعاً عجیب و غریب
است - البته در جلسات بعد به بعضی از اینها اشاره
خواهد شد - حالا این قسم خدمتان عرض کنم؛
بعضی‌ها این آیه **الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ** را
این طور تفسیر کردند که آیه اطاعت زن از مرد را

^۱ امام شناسی، ج ۹، ص ۱۳۸.

مستند به دو مطلب می‌داند: یکی مطلب تفضیل که لابد تفضیل عقلی است که حتی این را هم رد کردند گفتند تفضیل بواسطه این است که نیرو و توانمندی او بیشتر است، بهتر و بیشتر می‌تواند در بیرون منزل تحمل بکند و خداوند مخارج و نفقه زن را از این نقطه نظر بر عهده مرد گذاشته **وَ بِمَا أَنْفَقُوا** چون اتفاق می‌کنند. بسیار خوب! حالا اگر ما یک زنی را پیدا کردیم که از نظر توانمندی از شوهر قوی‌تر بود؛ گاهی اتفاق می‌افتد توان و نیروی ظاهری مرد کمتر از زن است پس دیگر از این نقطه نظر تفضیلی نیست.

از نقطه نظر انفاق هم بالأخره زن می رود در بیرون کار انجام می دهد یا اینکه از پیش خود مالی دارد و مرد هم تمکن ندارد یا اینکه مریض است و نمی تواند کار انجام بدهد مخارج مرد را زن تقبل می کند، دیگر در این صورت آن اطاعتی که مترتب بر انفاق و بر تفضیل بود باید آن اطاعت برعکس بشود! یعنی از این دفعه مرد که از می خواهد از خانه بیرون بیاید باید با اجازه خانم باشد چون ایشان انفاق می کنند! و بقیه چیزهایی که خودتان بهتر می دانید و همین طور راجع به میهمان آوردن و حدود و ثغوری که در شرع برای رعایت حقوق زوجیت و زن و مرد قرار گرفتند همه اینها باید بر عکس شود! طبق فتوا و طبق توجیه و تفسیری که ایشان می فرماید! واقعاً یک چیزی است که خود شما هم دارید می خندید؛ یعنی این دیگر نیاز به تفسیر ندارد، این قلب یک واقعیت است یک واقعیتی که در اسلام آمده و اطاعت زن را از شوهر - همان طوری که بعداً بیان می کنیم - با آن همه تأکیدات بیان بکند آیا یک همچنین واقعیتی وجود نداشته که دویست و پنجاه

سال ائمه بیایند یک کلام بگویند که: اگر زن نفقه شوهر را بپردازد آن حقوقی که بر عهده زن است آن حقوق تبدیل می‌شود بر حقوقی که بر عهده مرد است! دیگر از این دفعه باید با اجازه ایشان میهمان به منزل بیاورد، با اجازه ایشان از خانه برود بیرون، سایر مسائل همه با اجازه ایشان انجام بگیرد این مسئله واقعاً سخریه است، مسخره است و این خروج از واقعیات است و تبدیل دین است. التفات کردید؟!

ما اتفاقاً راجع به این قضیه صحبت می‌کردیم و مطلب را یک قدری پایین آوردیم، پایین آوردیم تا اینکه شاید بعضی از افراد آن مصداق مؤلف را تشخیص دادند که چه شخصی است و چه کتابی نوشته است. مرحوم آقا - رضوان الله علیه - ظاهراً فردای این قضیه بود - چون ایشان دیگر در اواخر عمر وقتی که در منزل دوستان جلسات روضه دهگی بود بخاطر اینکه حالشان مساعد نبود هر ده روز را

شرکت نمی‌کردند، یک روزش را شرکت می‌کردند. اتفاقاً در آن روزی که ایشان شرکت کردند ما مطلب دیگری می‌گفتیم ولی هر روز که ما صحبت می‌کردیم نوار را برای ایشان می‌بردند و ایشان هم گوش می‌دادند و مطالبی را که به نظرشان می‌رسید به ما تذکر می‌دادند - فردا که ما در خدمت ایشان مراجعت کردیم ایشان گفتند: فلانی شما دیروز راجع به این قضیه صحبت کردی و بسیار خوب بود، ولی چرا مطلب را این قدر پایین آوردی تا اینکه مصداق را بعضی‌ها متوجه شدند که مثلاً چه کسی یک همچین مطلبی را گفته؟ من به ایشان گفتم: اولاً شخصی که یک کتابی را می‌نویسد این دیگر خودش دارد معرفی می‌کند، این دیگر نیازی نیست که حالا من بخواهم بگویم یا نگویم خود شخص دارد کتاب می‌نویسد و اسم خودش را می‌نویسد این دیگر اشکالی بر من متوجه نیست. ثانیاً اگر من این مطالب را پایین نیاورم بعضی‌ها در همان مطالب کلی اگر گفته باشد تشکیک می‌کنند و با هزار توجیه نمی‌خواهند بپذیرند و مطلب را آن‌طور که

باید و شاید بر مصادیق منطبق کنند این مطلب را بر سایر موارد حمل می‌کند و منظور از این صحبت برآورده نمی‌شود - این نکته برای من در اینجا مورد دقت است - ایشان فرمودند: فلانی تو مطلبی را که می‌خواهی بگویی به صورت کلی بیان کن - نکته‌ای که ایشان اینجا فرمودند این بود - آن کسی که خداوند در او استعداد و نور قرار داده و قرار است که بفهمد می‌فهمد ولو با همان مطلب کلی و آن کسی که نباید بفهمد اگر هزار مرتبه مصداق هم تعیین کنی او مطلب را نخواهد فهمید. تو مطلب را پایین نیاور تو در همان مصادیق کلی و مبانی کلی مطلب را بگو؛ یعنی بعضی‌ها در این دنیا نمی‌خواهند مطلب را بفهمند این منظور است. نه بعضی‌ها خیلی‌ها، خیلی‌ها در این دنیا مسلمانند ولی نمی‌خواهند بفهمند!

هفته گذشته و جلسه قبل عرض کردم
وقتی که در یک مجلس از یکی از آقایان سؤال شده
بود که معنای آیه **الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ**
چیست؟ به جای اینکه جواب بدهد معنای **قَوَّامُونَ**
و منظور از این آیه چیست و کیست؟ گفته بود آنچه
را که ما تا به حال دانسته‌ایم این است که اسلام قائل
به تساوی بین زن و مرد است. آخر مرتیکه! تو داری
آیه قرآن را رد می‌کنی. آنچه که ما تا به حال دانستیم
یعنی چه؟ عقل خراب تو، فهم خراب تو دانسته! بله،
مگر این آیه جزء قرآن نیست و مگر دین غیر از همین
آیات است؟ دین از کجا آمده؟ دین را از پیش
خالات آوردی یا پیش عمهات آوردی؟! همین
آیات قرآن و همین روایات را مجموعاً سرهم کنید
اسمش دین است. شما این آیه را حذف می‌کنید، آن
هم یک آیه دیگر را حذف می‌کند، آن هم می‌گوید
حج مال آن موقع است مال الآن نیست، آن هم
می‌گوید زکات مال آن زمانی است که چه و چه بوده
الآن ما مالیات می‌دهیم دیگر زکات نمی‌دهیم! آن هم
می‌گوید خمس هم مال آن زمان بوده مال این زمان

نیست. یکی یکی، نماز هم مال زمانی بوده که مردم هیچ چیز سرشان نمی‌شد الآن عقلشان به تکامل رسیده نیازی به این دولا شدن ندارند. هرکس می‌آید یک آیه را حذف می‌کند و از دین دیگر چه می‌ماند؟ همین، فقط دست بستن و صاف راه رفتن در خیابان این از دین باقی می‌ماند! نخیر.

تمام آیات قرآن دین است و تمام آیات قرآن امر است و تمام آیات قرآن نهی است، تو نمی‌فهمی نفهم! الآن باید بروی جواب حرفت را پس بدهی و داری هم پس می‌دهی! الآن که رفتی جواب حرف‌هایی که زدی را داری می‌دهی. درست شد؟ اما من گوینده نمی‌توانم پاسخگو باشم، من باید آنچه را که می‌فهمم بگویم. شاید بعضی‌ها جرأت داشته باشند و در آن حد تجری داشته باشند که بتوانند تبدیل کنند، تغییر بدهند، عوض کنند، توجیه کنند، اما من نمی‌توانم. من آنچه را که بنظر

حقیر می‌رسد و بنظر قاصر خودم از متون و روایات نه توجیحات و تفسیرهای من درآوری که از قرآن و نهج‌البلاغه شده بخوایم بر آن اساس مطالب را بیان کنم، نه! آنچه را که از امام صادق شنیدم من می‌آیم بیان می‌کنم، آنچه را که از امام کاظم، آنچه را که از امام سجاده، آنچه را که از امیرالمؤمنین در همین نهج‌البلاغه دیدم او را من می‌آیم بیان می‌کنم؛ منتها در حدود فهم و در حدود ادراک و بیش از این هم خدا از من توقع ندارد. اگر مطلب جایی خطاست که خطا به خود ما برمی‌گردد، اگر کسی توجیه بهتری دارد خب بسم الله بیاید توجیه کند. اگر کسی مطلب را بهتر می‌تواند عرضه کند بیاید عرضه کند. نه آن چنان توجیهی که صاحب کلام بر آن توجیه بخندد! نه آن چنان توجیهی که اگر خود صاحب نهج‌البلاغه در آنجا حضور داشت به جای خنده سیلی به صورت او بزند و بگوید کلام مرا عوض کردی و مگر خود من زبان نداشتم که به این نحوه صحبت کنم. هان! این جور نباید ما توجیه بکنیم. نه! آن چنان توجیهی که در هنگام سؤال نکیر و منکر همین صاحب

نهج البلاغه بیاید و گریبان مرا بگیرد و بگوید این مقدار از فهمی که تو به دست آوردی این بود که بیایی مطالب ما را تغییر بدهی؟! حرف ما را عوض کنی؟! نمی فهمی بگو بنده نمی فهمم. بگو آقا مطلب مطلب مال امیرالمؤمنین است.

خدا رحمت کند یک بنده خدایی از دنیا رفته شهید شده، مرد بزرگی بود مرد عالمی بود از دوستان مرحوم پدرمان بود از شاگردان ایشان بود. در یک کتابی نوشته بود که این مطلب از امیرالمؤمنین است ولی بنده نمی فهمم خدا پدرش را پیامرزد خدا خیرت بدهد بسیار خب. اما نه اینکه بلند بشی بیایی این طوری به عنوان مسخره بگویی که ما اینها را نمی فهمیم، نمی فهمیم یعنی چه؟! یعنی کشک است، اینها همه بی خود است. این صحیح نیست.

بعد از اینکه مرحوم آیت الله خمینی از دنیا رفتند مرحوم آقا یک مجلسی گرفتند، من بر اساس آن مجلس یک جلسه‌ای راجع به برنامه‌های حکومت اسلامی در مشهد صحبت کردم؛ راجع به کیفیت حکومت اسلامی بر اساس ضوابط اسلامی نه ضوابط من درآوری، بر اساس ضوابط و مبانی اسلامی اثبات کردم که تشکیل حکومت اسلامی از اوجب واجبات است. به دنبال صحبت من سؤال‌هایی پیش آمد کأنه این صحبت و منبری که ما رفتیم مقدمه‌ای بود برای اینکه مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در طی شش جلسه در حضور دوستانشان آن صحبت‌های مربوط به تشکیل حکومت اسلامی که به صورت کتابی به نام وظیفه فرد مسلمان در حکومت اسلامی است ایشان به این صحبت‌ها اقدام کنند. ایشان در این صحبت‌هایی که کردند - البته بگذریم از اینکه همه مطالب را مطرح نکردند مطالب و مسائل شخصی را مطرح نکردند، مسائل سرّی را مطرح نکردند، چیزهایی که ما می‌دانیم در این کتاب نیاوردند - مطالبی را گفتند که برای همه افراد روشن

بود. حالا افراد بیان نمی کنند آن دیگر مربوط به خود آنهاست. ولی مطالبی را که ایشان در این کتاب آوردند برای بسیاری از افرادی که هم اکنون در قید حیات هستند واضح و مبرهن است و همه اعتراف می کنند بر صحّت و ثبات این مطالبی که در اینجا ایشان در طی شش جلسه مطرح کردند. به طوری که وقتی من بعد از این شش جلسه که ایشان ختمش را اعلان کردند به ایشان گفتم آقا مطالبی را که ما می دانیم چرا شما صحبت نکردید؟ ایشان فرمودند که آقا هر حرفی را که نمی شود زد، آنچه را هم که ما بیان کردیم برای افرادی که بخواهند راه را بیابند مفید است. - این عبارت ایشان بود. - یعنی برای افرادی که مریض نیستند! برای افرادی که به دنبال کشف مطلب هستند نه ایجاد توطئه و تشویش و اضطراب.

کشف مطلب، کشف واقع، برای

افرادی که نمی‌خواهند وقت خودشان را به بطالت و شعار بگذرانند معنایش این است.

به دنبال تألیف این کتاب سروصداهای خیلی زیادی برخاست؛ عده‌ای مرتب با من در تماس بودند و تلفنی اظهار می‌کردند که من بروم پیش مرحوم آقا و ایشان را از انتشار این کتاب منصرف کنم. گفتیم بابا ما برویم پیش مرحوم پدرمان آخر چه بگوییم؟! آخر این خنده دار نیست واقعاً؟! مرد به این بزرگی، مرد به این جلیل‌القدری، مرد به این سابقه، مرد به این دانشمندی، مرد به این با تجربه و خبرگی که نسبت به همه مسائل اطلاع و اشراف دارد و اصلاً یکی از مبانی فکری و سلوکی ما را اشراف ایشان بر همه گذشته و آینده تشکیل می‌دهد. بنده بروم پیش همچنین شخصی، بنده پدرم را به عنوان شخصی که از گذشته و آینده مثل کف دست خبر دارد این طور می‌شناختم، الآن هم همین‌طور است. پدر ما بود دیگر، بالأخره ما بیشتر از شما با ایشان بودیم، مصاحبت ما بیشتر بود؛ حالا گرچه خیلی از دوستان که ایشان را دیدند نسبت به این مسئله معترف

هستند، ولی ما که دائماً با ایشان بودیم، می دانستیم این قضیه دیگر مثل آب خوردن بود، مثل شمس و خورشید برای ما واضح بود که ایشان نسبت به گذشته و آینده اطلاع دارد. حالا بنده بروم آقا این کتاب خوب نیست پخش نشود! این خنده دار نیست؟! پس برای چه ایشان نوشت؟ و این هم واقعاً یکی از دردهای است که هنوز نهفته مانده بیش از این دیگر راجع به آن صحبت نکنیم!

هی به ما تلفن می کردند ما می گفتیم بسیار خب می رویم ولی پشت گوش می انداختیم نمی رفتیم این حرفها را برسانیم. تا اینکه یک روز در خدمت ایشان جایی رفته بودیم، برای مراجعه به پزشک چشمشان در بیمارستان امام رضا مشهد که قرار بود معاینه کنند. در همان صحن بیمارستان که ما داشتیم طی می کردیم

ایشان گفتند: فلانی بیا یک چیزی می‌خواهم
از تو بپرسم. گفتم: بفرمایید. گفتند: این کتاب وظیفه
یک فرد مسلمان که ما نوشتیم به نظر شما از نقطه
نظر عکس‌العمل جامعه و برداشتی که جامعه می‌کند
چه صورتی دارد؟ من به ایشان عرض کردم شکی
نیست در اینکه این کتاب یک شعاع‌ها و امواجی را
تولید خواهد کرد، در این مسئله شکی نیست بالأخره
یک چیز واضحی است، مسائلی هست که بعضی‌ها
را یا خیلی‌ها را خوش نیاید! - نظیر همین حکایتی
که ما شروع کردیم! - و این یک امواجی را به وجود
خواهد آورد، ولی بالأخره این امواج به آرامش و
سکون مبدل خواهد شد و آن حقیقتی که شما در پی
اثبات و اظهار آن حقیقت هستید بالأخره برای مردم
روشن خواهد شد.

بعد من به ایشان گفتم که در این مدت سه
هفته‌ای که این قضیه اتفاق افتاده تا به حال، تلفن‌های
زیادی شده من جمله بعضی از افرادی که
دست‌اندرکار نشر این قضیه بودند چند بار مؤکداً به
من تلفن کردند که حتماً شما برو و پدرت را منصرف

بکن و این آثاری دارد، خطراتی دارد، مسائلی دارد، امواجی دارد آشوب بپا می‌کند چه می‌کند، ما هم پشت گوش می‌انداختیم و می‌خندیدیم. می‌گفتیم: بله بسیار خب ان شاء الله خدمتشان رسیدیم می‌گوییم. ولی علی‌کل‌حال وقتمان را به این چیزها نمی‌گذرانیدیم، تلف نمی‌کردیم. من به ایشان گفتم که این افراد نسبت به این کتاب این‌طور می‌گویند. ایشان فرمودند: بله بله همین‌طور است **ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ** **مِنَ الْعِلْمِ النِّجْمِ**، ۳۰ اینها همین مقدار فهمشان است! بیش از این نمی‌فهمند **ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ** همین است و واقعیت هم همین است.

بعد آنجا من این جمله را به ایشان عرض کردم گفتم: آقا این چه بی‌عدالتی و ظلم است؟ این چه ظلمی است که ما اهل علم، باید متحمل این ظلم و بی‌انصافی بشویم؟ - الآن که من دارم این مطالب را خدمتتان عرض می‌کنم حالم همان حالی

است که داشتم با ایشان این مطلب را می گفتم
و این احساس الآن هم در درون من موجود است -
این چه ظلم و بی انصافی است که یک عالم جمعی
را از شنیدن و درک واقعیت محروم کند به خاطر
خوش نیامدن عده‌ای دیگر؟ این ظلم را انسان به کجا
ببرد؟ و این بی انصافی و بی عدالتی را چه جور باید
پاسخ بدهد؟ چه جور باید جواب این را بدهد؟ به
خاطر اینکه مرا خوش نیاید چه کسانی را خوش
نیاید؟ کسانی که فردا باید پاسخگوی من و شما
باشند و خواهند شد! چرا؟ چرا یک جوانی که الآن
مستعد است و دارد به دنبال حقیقت می گردد ما با
شعار سرش را گرم کنیم و مطلب را به او نگوئیم و
حقیقت را به او بیان نکنیم، در پیشگاه امام زمان چه
جوابی ما داریم بدهیم؟! امام زمان می گوید این دین
را من برای شما آوردم؟ این دین را من برای شما
انتخاب کردم؟ چرا؟

- یک حکایتی است که این حکایت را بعد بیان

می کنم - بعد از اینکه ایشان این کتاب را نوشتند
اظهار نظرهای مختلفی راجع به این قضیه شد؛ البته

کتاب پخش نشد، فقط چند نسخه‌ای این طرف
آن طرف در بعضی از کتابخانه‌ها رفت. ولی خود
کتاب در بازار پخش نشد الان هم از سرنوشتش من
اطلاعی ندارم. بعضی‌ها که این کتاب را خوانده
بودند یا مرحوم آقا برای آنها فرستاده بودند اینها
شروع کردند به اظهار نظر، یکی از این افراد که خود
او از دوستان مرحوم آقا بود و از ارادتمندان ایشان
بود و بعد به لحاظی مرحوم آقا چه خدماتی به او
کرده بودند و چه لطف‌ها و مرحمت‌هایی نسبت به
او روا داشته بودند که بعضی از دوستان می‌دانند؛
خودم یادم هست در یک جا نشسته بودم در یکی از
شب‌های ماه رمضان صحبت می‌کرد و به مرحوم آقا
اعتراض و کنایه و انتقاد داشت که بعضی‌ها بعد از
یک عمر سلوک آمدند دم از من و منیت دارند
می‌زنند هی من من می‌کنند در کتابهایشان: من گفتم،
من به فلانی گفتم، من به رهبر انقلاب این طور گفتم،
من به

آقای خمینی این طور گفتم، این من من زدن‌ها همه حکایت از منیت است و این مخالف با سلوک است! مخالف با خداست!

واقعاً اگر تو انصاف داشته باشی این کتاب را بخواهی بخوانی آیا برای تو یک همچین برداشتی پیدا می‌شود؟ یعنی واقعاً یک کسی جدای از این مسائل، آیا ایشان در آن مقام هستند که در این کتاب خودشان را مطرح کنند؟ واقعاً این طور است؟ و آیا صرف اینکه من به ایشان گفتم دلالت بر منیت می‌کند؟ بنده خودم دیدم نوشته‌ای از مرحوم آقای مطهری - خدا رحمتش کند - که ایشان گفتند من به آقای خمینی وقتی که در نجف بودند این نامه را نوشتم و به ایشان گفتم این کارها باید انجام بشود. این دلالت بر منیت است؟ چه منیتی؟ پس بگویند چه؟ ما گفتیم؟ من گفتم دیگر، مگر من ضمیر متکلم وحده نیستم؟ به جای من چه بکار ببرم شما بفرمائید. من چه بکار ببرم؟ من به ایشان نامه نوشتم و گفتم باید این کارها انجام بشود بسیار خوب. حالا این دلالت بر منیت می‌کند؟ این دلالت بر مطرح

شدن می کند؟ این دلالت بر اظهار می کند؟ نه! ما این نامه را به ایشان نوشتیم، ما این مطلب را به ایشان گفتیم، ما این مطلب را چکار کردیم، گفتیم دیگر مسئله‌ای نیست، اینکه مطلبی نیست.

حالا ببینید وقتی که ذهن خراب بشود و در این فکر مرض بیافتد و از طریق استقامت به این طرف و آن طرف متمایل بشود نتیجه‌اش چه است؟ از اوّل بسم الله تا آخر تمت کتاب مطالعه می کند فقط همین یک من را در نظر می آورد، نمی گوید این کاری که انجام داد ایشان درست بود یا غلط بود. این اقداماتی که انجام گرفت چه بود. این مطالبی که در این کتاب نوشته به چه نحوه است. آیا این مطالب درست است؟ چرا؟ چرا مرض است؟ چون این می داند مطلب به کجا می خورد! بنده خدا نویسنده کتاب از دنیا رفته، آن شخصی که راجع به او هم این کتاب نوشته شده آن

هم از دنیا رفته تو هم امروز و فردا از دنیا
می‌روی ولی دیگر آن طرف قضیه را چکار می‌کنی؟
چطور شد هزار نفر این کتاب را خواندند و همه
تعریف کردند و هیچ‌کس به نظرش نرسید ایشان
دارد خودش را من من مطرح می‌کند؟ فقط جناب
عالی و چند نفر، هان؟! این را دیگر خودتان باید
بروید معالجه کنید این مرض را خودتان دیگر باید
درمان کنید، چرا مسئله را به این طرف و آن طرف
دیگر می‌زنید؟

آن قضیه‌ای را که می‌خواستم نقل بکنم این
است شاهد مثال. یکی از همین افراد که از نزدیکان
و بستگان مرحوم والد - رضوان الله علیه - است
نامه‌ای برای ایشان می‌نویسد و مطالبی در آن نامه
متذکر می‌شود نظیر همان مطالبی که آن شخص گفته
بود، نظیر همان‌ها که در این کتاب موقعیت و منزلت
مثلاً فلان شخص پایین آورده شده، درحالی‌که
ایشان صدها بلکه هزارها برابر از مرحوم آیت الله
بروجردی هم بالاتر اس!. شما وکیل دفتر خدا
هستید؟! شما در دفتر خدا نشستید دارید افراد را

یکی یکی مقایسه می کنید؟ بسیار خب بالاتر است. حالا ما نمی دانیم خدا بهتر می داند که پایین تر است که بالاتر است! ما که در مقام قضاوت نیستیم، ما به همین مطالب نگاه می کنیم و به همین نوشته ها نگاه می کنیم، به همین نحوه عمل و کردار نگاه می کنیم با آن عقل ناقصی که خدا به من و شما داده - منظورم شما نیست، همان شخصی که نامه را داده - طبق همان شما با عقل خودت قیاس می کنی می گویی از هزارها برابر از امثال آیت الله بروجردی بالاتر است، بنده هم به عقل خودم قیاس می کنم و نظریه ای می دهم. حالا بعدها معلوم می شود کدام نظریه درست است و کدام مطلب صحیح است.

شاهد مثال اینجاست ولی همین آقا در یک جریانی با یک نفر از افراد در یک مجلسی هم صحبت می شود و آن شخص شروع می کند بعضی از حکایت ها و داستان ها و مطالبی را برای این شخص بیان می کند، او شخص واردی بوده شخص

مطلّعی بوده به اوضاع اطلاع داشته آشنایی داشته، شروع می‌کند بیان کردن. همین‌که یک مقداری می‌گذرد فوراً می‌گوید دست نگه دار، دست نگه دار، دست نگه دار، نگو، نگو، نگو. می‌گوید: چرا نگویم؟ - جمله را توجه کنید - می‌گوید: من برای خودم در ارتباط با مسائل، در ارتباط با این جریان‌ها پایه و اساسی ریخته‌ام، اینهایی که شما داری می‌گویی، دارد این اساس و این بنا را در هم می‌ریزد و من می‌ترسم از اینکه اگر این بنا درهم ریخت چه چیزی را به جایش بگذارم! تو را به خدا ببینید! این آقای که همه او را می‌شناسند، تمام افراد در این مرز و بوم ایران همه می‌شناسند، ببینید قضیه چه شد؟ این شد؟ اینکه خدمتتان عرض می‌کنم خیلی مسئله مهم است هان! یعنی چه؟ یعنی بر اساس یک مشت شایعه من خانه ساختم، تو داری این شایعه‌ها را از دست من می‌گیری، تو داری حکای این مسائل غیر واقعی را از دست من می‌گیری و من دیگر چیزی ندارم چیزی ندارم برای خودم، چیزی ندارم پاسخ به حرف‌های گذشته‌ام،

چیزی ندارم آن حرف‌هایی که به ملت گفتم، چیزی ندارم به حرف‌هایی که به مردم گفتم حالا آنها چه شد؟ چیزی ندارم وَاَلَا اگر من باشم می‌گویم بگو صد ساعت هم بگو صد ساعت بگو، هرچه بیشتر بهتر، انسان با واقعیت بیشتر برخورد می‌کند بیشتر به واقعیت می‌رسد.

بنده خودم نسبت به مرحوم جدم نظریه‌ای داشتم؛ بر آن اساسی که در ایام طفولیت بعضی‌ها برای ما بیان می‌کردند از نزدیکان و قوم و خویشان می‌گفتند ما ایشان را شخصیتی را در یک محدوده خاصی می‌دیدیم. بعد من کم‌کم بزرگ شدم مواجهه شدم با بعضی از عبارات‌ها با بعضی از تعبیرها، مسئله مسئله خدای نکرده غیبت و مذمت و تنقیص و اینها نیست، مسئله تشخیص موقعیت و تشخیص مرتبه‌ای است که هر شخصی در آن مرتبه قرار دارد. هیچ‌کس امام نیست، هیچ‌کس پیغمبر هم نیست، ما همه انسانیم و همه بشریم و همه جائز الخطا هستیم و همه در

هر مرتبه خاصّ از اعتقادات و از اهتمام به مطالب و مبانی هستیم. هر کسی در یک مرتبه. مرحوم پدر بزرگ ما، مرحوم جدّ ما همان طوری که مرحوم آقا در کتابشان آورده‌اند، خیلی مرد متدینی بود بسیار دیندار بود. بسیار مرد متعصّب در دین بود. نقل می‌کنند می‌گویند رضاشاه گفته بوده من از دو نفر فقط در هراسم: یکی از آقای بروجردی در بروجرد - در آن زمانی که مرحوم آقای بروجردی در بروجرد بودند - دوّم از سید محمد صادق لاله‌زاری که در شاه‌آباد طهران بودند می‌گوید من از این دو نفر در فقط هراس و نگرانم. یعنی یک همچین آدمی بود بسیار مرد متعصّب بود، تمام علمای طهران و تمام افراد و رؤوس بلاد ایشان را به تعصّب در دین و پایداری بر مبانی و معتقدات خودشان قبول داشتند و در آن پیغامی که از طرف وزیر دادگستری، داور برای ایشان آمده بود راجع به کشف حجاب، مرحوم آقا در همین کتاب وظیفه فرد مسلمان - نمی‌دانم رفقا خواندند یا نه - در آنجا دارند که بلند شد نشست و چه فحش‌هایی را نثار وزیر دادگستری و رضاشاه و

عمله و ... که مرحوم آقا می فرمودند ما اصلاً باور نمی کردیم پدرمان این فحش ها را از کجا یاد گرفته! اینها اینها چیزی نبود که هر کسی بگوید. ایشان یک همچین آدمی بود و می گفت شما تصور می کنید که الآن بیاید سر من را ببرید همین الآن بیاید من را اعدام کنید.

ولی وقتی که قرار بر این است که انسان مسئله را بیابد ما نباید حالا فرض کنید که ایشان دارای این مقام است دارای این موقعیت است دیگر بگوییم که ایشان پیغمبر است، ایشان دیگر عارف بالله است. نخیر! ایشان عارف نبوده، ایشان عارف نبوده، ایشان مراتب توحید را طی نکرده بوده، مرد متصلبی بوده، مرد دینداری بود، مرد متعصبی بود، مجتهد بود مجتهد مسلم بود و به فضل و علم همگان او را قبول داشتند. من در یک مجلسی بودم دیدم یک شخصی دارد از ایشان صحبت می کند

حکایاتی نقل می‌کند داستان‌هایی نقل می‌کند؛ بعضی از اینها برای من یک قدری مشکل بود، من کوچک بودم آن مطالب را می‌شنیدم کوچک بودم ولی وقتی انسان رشد می‌کند و بزرگ می‌شود کم‌کم تفکراتش عوض می‌شود و تغییر پیدا می‌کند. بعضی‌ها در آن مجلس گفتند که آقا این مطالب حالا مثلاً فرض کنید که از شأنیت ایشان کم می‌کند. گفتم: نه آقا بگذارید بگویند بگذار بگویند من بدانم. بدانم و نسبت به افراد اطلاع پیدا بکنم و این اطلاع برای من مفید است، این اطلاع موجب رشد من خواهد شد. نشستم با او صحبت کردم یک جلسه بعد سه جلسه بعد با او صحبت کردم راجع به مطالب، بدست آوردم بعضی از مطالبی را که می‌گویند تخیلات خودش بوده، بعضی از مطالبی که می‌گویند درست بوده و در آن مسائلی که برای من قبلاً بوده تعدیل پیدا شد. همه باید همین‌طور باشند! حالا چون پدر بزرگ من بوده من نباید اجازه بدهم کسی تنقید کند؟! بکند. آنچه را که ما فقط داریم چهارده معصوم است و بس و سگه فقط به این چهارده نفر زده شده،

بقیه افراد جایزالخطا هستند. ما نباید بخاطر مثنی
افراد که به خاطر مصالح دنیوی خودشان پا روی
حقایق گذاشتند مسائل را از افراد مستعد که به دنبال
رسیدن به حقیقت هستند محروم کنیم، این ظلم
فاحش است. واقعاً این مسئله ظلم است که ما
بخواییم این کار را بکنیم.

یادم است در جلد پانزدهم امام شناسی^۱
مرحوم آقا این مطلب را نقل کردند که در یک سفری
که مرحوم آقا شیخ عباس قمی صاحب مفاتیح در
خارج داشت با یکی از آقایان ظاهراً مرحوم آقا سید
شرفالدین جبل عاملی بوده که ایشان بعضی از
مسائل و ظلم‌ها و ستم‌ها و جفاهایی که بر ائمه علیهم
السّلام به واسطه منتسبین به

خودشان؛ مثلاً بنی الحسن چه ظلم‌هایی
نسبت به ائمه کردند! همین امام باقر علیه السّلام را
بنی الحسن کشتند دیگر، یعنی پسر عموی امام باقر،
امام باقر را می‌کشد و مسائلی که بر امام صادق علیه
السّلام وارد شد به واسطه محمد و ابراهیم فرزندان

^۱ ص ۲۹۳.

عبدالله محض که ادعای خروج و ادعای مهدویت کردند و امام صادق را ملزم به اطاعت و بیعت کردند و حضرت نپذیرفتند و حضرت را یک شب در زندان کردند. چه کسی؟ همین پسر عموهای حضرت، یک شب حضرت را در بدترین جای زندان که نمی‌توانم بگویم در آنجا امام صادق را زندان کردند و تهدید کردند که اگر تا فردا بیعت نکنی گردنت را می‌زنیم که اگر منصور دوانیقی نیامده بود و با اینها مواجه نشده بود و اینها را دفع نکرده بود و نگرفته بود فردا امام صادق را کشته بودند همین‌ها! آمد و اینها را گرفت. امام صادق را همین منصور دوانیقی آمد از آن زندان بیرون آورد و همین‌طور سایر مسائلی که به واسطه بنی‌الحسن و حتی غیر بنی‌الحسن اتفاق افتاد.

آقا شیخ عباس قمی به مرحوم آقا سید شرف الدین گفته بود که چرا شما این مطالب را در کتاب‌های خودتان بیان می‌کنید؟! اینها مسائلی هستند که در تاریخ اتفاق افتاده، مردم نسبت به ائمه بدبین می‌شوند. عجب! بدبین می‌شوند؟ ما مردم را

در جهل نگه داریم به خاطر اینکه مردم به ائمه بدبین می‌شوند! ما باید به مردم بگوییم که راه خدا پارتی بازی و روابط بر نمی‌دارد، راه خدا بر اساس ضوابط است، نه بر اساس روابط. همین فرزند امام علیه السلام می‌آید و بر علیه امام قیام می‌کند. باید مردم را به دین یعنی به عقائد حقه و عقائد صحیح وارد کرد نه به یک مشت دین تراشیده بزک کرده عروسک‌وار که خصوصیات و نقائص اش را مانند آن کسی که می‌روند به خواستگاری نقائص اش را با بعضی از چیزها برطرف می‌کنند و آن کسی که می‌بیند حالا چشمش به نقائص نیفتد. امروز نمی‌افتد فردا که ازدواج

کردی و متوجه این نقائص شدی چکار می‌کنی؟ اختلاف به وجود می‌آید. از اول بیا بیان کن، از اول بیا بگو آقا این. داماد وقتی که می‌رود به خواستگاری باید اگر مرضی دارد که این مرض ممکن است موجب سؤال بشود باید برای دختر و برای فامیل دختر بیان کند که این داماد این مرض را دارد، این خصوصیات را دارد. اگر دختر دارای یک امراضی هست باید آنها را برای داماد و برای فامیل بیان کرد تا اینکه با بینش برود. می‌خواهد بسم الله بفرماید. اما حالا انسان بیاید یک شخصی مرضی دارد اینها را پوشاند بگوید عیبی ندارد حالا عروسی بکنند بعد خودشان خوب می‌شوند؛ فردا هزارتا مسئله به وجود می‌آید از اوّل نباشد.

شما می‌آید یک دینی را برای مردم بیان می‌کنید که آن دین حقیقت ندارد، اصالت ندارد این مقدارش را می‌زنید آن مقدارش را می‌زنید یک دین بزک کرده تحویل مردم می‌دهید، اینکه دین نشد. ما باید به مردم بگوییم که راه خدا و راه اسلام، امام و غیر امام بر نمی‌دارد. اگر کسی راه خدا را برود به خدا

می‌رسد و تمام استعدادهای خود را به فعلیت در می‌آورد ولو فرزند ابی‌بکر باشد مثل محمد بن ابی‌بکر و اگر کسی راه خدا را نرود و به دنبال مخالفت از اوامر الهی باشد او به اسفل درک جحیم وارد می‌شود ولو اینکه فرزند بلافصل امام علیه السلام باشد. مگر این جعفر کذاب که بود؟ این جعفر کذاب همان هم پیاله معتصم خلیفه عباسی بود و کسی بود که از طرف خلیفه عباسی مأمور بود امام زمان علیه السلام را که در پنج سالگی در منزل بودند این مطلب را فاش کند و بیایند بگیرند و امام را به قتل برسانند. همین جعفر، همین عموی امام علیه السلام پسر امام هادی! بله پسر امام هم این جوری در می‌آید.

مگر برادران امام رضا چه کسانی بودند؟
آنهایی که آمدند بر علیه امام رضا در دادگاه و محکمه مدینه شهادت دادند و حضرت را به جعل - پناه بر خدا واقعاً

چه طور می شود انسان تصور کند - امام رضا علیه السّلام را متهم به تزویر و جعل پرونده و وصیت نامه کردند. چه کسانی بودند؟ برادران امام رضا بودند. چرا نباید این مطلب گفته بشود؟ و از این بالاتر آمده بودند امام جواد علیه السّلام را از امام رضا علیه السّلام نسبش را - نعوذ باللّه - سلب کرده بودند و گفته بودند ... می دانی یعنی چه؟ یعنی این بچه از تو نیست، از زن های توست ولی از تو نیست! این حرف را آمدند به امام رضا زدند که حضرت مجبور شدند جمع شدند گفتند بعضی قیافه شناس هستند و به آنها قافه می گویند، آنها بیایند و آنها نگاه کنند از تطابق بین چهره ها تشخیص بدهند آیا این فرزند تو هست یا نه - اصلاً انسان نمی تواند بگوید - امام رضا علیه السّلام را گفتند تو عمامه نباید سرت بگذاری عبا نباید بپوشی که مثلاً قیافه ات غلط انداز بشود و آن قیافه شناس را بگیرد؛ لباس باغبانی باید به تنت کنی و بیل به دست بگیری، ببینید چه به سر ائمه ما آمده؟ باید بیل به دست بگیری، لباس باغبانی تنت کنی، بعد آن وقت این بچه را هم ما می آوریم

دور از تو، بروی آنجا شروع کنی باغبانی و بیل زدن، کاری به کار ما نداشته باشی. آن وقت امام جواد را که چند ساله بود آورده بودند به آن قیافه شناس گفته بودند از توی اینهایی که اینجا ایستادند نه آن که باغبان است از توی اینهایی که اینجا ایستادن عموها به چه کسی شبیه است؟ به افراد غریبه. آن هم یک نگاهی کرد و گفت اگر قرار باشد پدری داشته باشد همان باغبانی است که دارد بیل می زند. درست شد؟ اینها پسران امام بودند، یعنی پسران امام کاظم بودند پسران امام صادق بودند عموهای امام رضا و برادران امام رضا آمدند این کار را انجام دادند.

پس بنابراین ما باید آنچه را که در تاریخ هست برای حقیقت یابی افراد و برای حقیقت جویی افراد بیان کنیم و آلا ما هم می شویم مثل همان افراد. آن افرادی که در زمان گذشته بودند مگر با ما فرق داشتند؟ مگر گلبول های خورشان با ما تفاوت

داشت؟ مگر سیستم بدنشان و سیستم
فکریشان با ما فرق داشت؟ آنها همین افرادی بودند
که امام را می دیدند با این وضع و با این تشکیلات و
با این بیاوبرو و با این افرادی که با آنها سروکار
دارند. آنها هم می دیدند یک نفر می آید به امام توهین
می کند و اهانت می کند و می رود. آنها هم می دیدند
یک نفر می آید به امام بی اعتنایی می کند می رود. آنها
هم می دیدند که امام علیه السّلام می آید در خانه و
هیچ کس با او نیست. آنها هم می دیدند که امام علیه
السّلام می آید، گاهی با چند نفر، گاهی دست تنها،
گاهی فقیر گاهی پولدار گاهی وضع معیشتی اش
خوب، گاهی وضع معیشتی اش فلان افرادی که
دوروبرشان بودند با این نحوه دین خود را ساختند
نه با امام بزرگ کرده و عروسک وار و با امامی که وقتی
وارد می شود مثل بعضی ها که می آیند حتماً باید
پانزده نفر دور اینها را بگیرند! با این هیمنه ملائکه از
بالا چتر بیندازند! اجنه از پایین فرش بیندازند،
شیاطین از کجا چه و چه بیندازند! با این وضعیت
وارد مجلس بشوند تا اینکه هیمنه و اقتدار و آن

موقعیت آنها چشم‌ها را بفریبد و آن اذهان را متوجّه کند. نه آقا! امام گاهی اوقات می‌آمد دو کیلو پیاز دستش بود هی پیازها می‌ریخت روی زمین برمی‌داشت یکی یکی خودش جمع می‌کرد. خیال نکنید امام این طوری بود؛ ده نفر از پیش و بیست نفر از پس و این طرف و آن طرف. امام علیه السّلام می‌آمد می‌رفت خودش نان می‌گرفت برای زن و بچه‌اش می‌آورد برای منزل. مگر امام باقر خودش نمی‌رفت در مزرعه‌ای که داشت خود حضرت مگر نمی‌رفت کار می‌کرد؟ ما یک تصور دیگری از امام داریم به مردم می‌دهیم. وقتی که با بعضی از مسائل مواجه می‌شویم یک دفعه می‌بینیم قضایا فرق کرد، نه، آنچه‌را که هست باید برای مردم بیان کرد حالا بعضی‌ها خوششان می‌آید بعضی‌ها خوش ندارند، هزار نفر خوش ندارند که ندارند اما یک نفر قابل بگیرد همان بس است، یک نفر! مگر در قرآن نداریم

وَ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ

المائدة، ۱۰۳؛ اکثریت مردم عقل ندارند
همین‌طور هم هست دیگر، خودمان هم داریم
می‌بینیم!

مگر مردم نگفتند که در ماه عکس چی چی
پیدا شد! این مردم عقل دارند؟! هان! عقل دارند
واقعاً؟ یکی از منتسبین به پدر ما از دنیا رفته - خدا
رحمتش کند - آن زمانی که این قضیه را نقل می‌کرد
هفتاد سال سنش بود، یعنی یک مرد هفتاد ساله نه
یک جوان هیجده ساله، هفده ساله! تلفن کرده بود
آقای آقاسید محمدحسین داری می‌بینی یا نه؟ ایشان
گفتند: چی چی را می‌بینم؟ آقا عکس افتاده در ماه.
آقا هم فرمودند: چی چی؟ آقا برو از پنجره نگاه کن
بین عکس را تماشا کن. عکس چه کسی را؟ عکس
فلانی افتاده در ماه برو تماشا کن. آقا جان این
حرف‌ها چیست! نه آقا برو بین. ایشان می‌فرمودند
پنج دقیقه با ما در تلفن کلنجار می‌رفت شما برو بین،
بین اگر نبود. این کیست؟! پیر مرد هفتاد ساله، دبیر،
آدم با فهم، آدمی که خیلی از دروس را خودش درس
می‌داده. حالا این مردم عقل دارند؟ **أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ**

عقل ندارند. دیگر **أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ** الأنعام، ۳۷
بیشتر مردم علم ندارند اطلاع ندارند. همین الآن یک
نفر بیاید به یکی بگوید آقا فلان جا این قضیه اتفاق
افتاده می گوید عجب! ولو اینکه در ذهنش واقعاً
خلاف است. می گوید عجب! نفر دوم بیاید بگوید،
نفر سوم، قبول می کند. یعنی خودش بلند نمی شود
برود بگردد ببیند سؤال بکند مسئله چیست.

به قول مرحوم آقا، ایشان می فرمودند: بیست سال آنچه که لازم بود برای هدایت افراد و هدایت سلاک، ما بیش از آن مقدار که لازم بود برای افراد بیان کردیم، بیش از آن مقدار که لازم بود. و واقعاً اگر کسی می خواست عقلش را بکار بیندازد و این نعمت الهی را نادیده نپندارد، واقعاً اگر کسی می خواست این کار را انجام بدهد کافی بود پنج ماه - حالا نگوییم یک ماه - اگر با ایشان بود دیگر برای آخر عمرش به اندازه کافی می توانست بهره مند باشد نیاز به چیز دیگر نداشت. یعنی اگر پنج ماه کسی با ایشان بود چند جلسه صحبت ایشان را می دید، رفتار ایشان را یک مدت زیر نظر داشت دیگر برای اش کافی بود. اگر می خواست عقلش را بکار بیندازد. این افرادی که بیست سال پیش مرحوم آقا بودند روز و شب با ایشان گذرانند، بعد از اینکه جریاناتی پیش آمد و مسائلی پیش آمد خود همان ها که معترف بودند، خود همان ها که معترف بودند بعد از مرحوم آقا اگر کسی قرار باشد مطلبی مطرح بکند فلانی هست، تا الآن که دارم با شما صحبت می کنم پنج

دقیقه وقت نگذاشتند بیایند از من راجع به مسائلمان
سؤال کند پنج دقیقه! بیایند بشنوند اگر نپذیرفتند
رها کند و اگر دیدند مطلب درست است بپذیرند.
یعنی چه؟ یعنی تمام آن بیست سال هیچ، تمام آن
بیست و پنج سال هیچ، حالا بگذریم از اینکه خیلی
از آنها اعتراف کردند که حق با فلانی است؛ ولی اگر
ما بخواهیم مطرح بکنیم عیالمان ما را دعوا می کند -
دیگر جزو همین مطالبی است که ما عرض می کنیم
دیگر! - عیالمان ما را راه نمی دهد، بچه مان ما را چه
می کند، شریک ما، ما را چه می کند و موقعیت ما چه
می شود. این را خدمتتان عرض کنم اکثر این فتنه،
درصد اکثر این فتنه بعد از مرحوم آقا از همین زنها
ناشی شد! از همین ها ناشی شد این دیگر تجربه ای
است که خود ما دیدیم!

درحالی که من در همان دو سه روز اوّل و دو و سه جلسه‌ای که بعد از فوت مرحوم آقا بود گفتم در همان موقع من مطالب را بیان کردم و توضیح دادم و می‌دانستم کار به کجا خواهد رسید، خطوط را مشخص کردم و بیان کردم. شروع شد، یکی از آنها آمد پیش من و به من گفت فلانی من می‌خواهم دینم را به تو عرضه بدارم تو را به عنوان یک مشاور حداقل، به عنوان یک مشاور حداقل بیایم مطالب را با تو مطرح بکنم؟ آمدند این کار را کردند؟ ابد! پس چه؟ **أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ** ما دنبال کی داریم می‌گردیم؟ آن طرف دنیا؟ نه آقا تو خودمان باید این مطلب را پیدا کنیم **وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ** سبأ، ۱۳.

پس بنابراین این حقایق برای کی آمده؟ دو دو تا چهارتا برای همین **وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ** آمده. چون **وَ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ... وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ** بعضی‌ها شاکراند و شکر حقیقت‌یابی را می‌دانند و شکر وجود الهی را که به آنها ارزانی داشته پاس می‌دارند. این افراد را باید با حقیقت آشنا کرد. حالا دیگران را خوش آید یا خوش نیاید. این

مقدمه‌ای بود بر این مسئله.

اما نسبت به اصل قضیه - ساعت دیگر تقریباً دوازده شد و خیال می‌کنم رفقا هم خسته شدند این طور نیست؟ بله؟ - حالا یک چند دقیقه‌ای تا یک چهار پنج دقیقه‌ای می‌گوییم من خسته شدم می‌خواستم بگویم شما هم خسته شوید تا بالأخره شریک جرم پیدا بشود دیدیم نه مثل اینکه ... دیگر چه کنیم دیگر، الحمدلله همه تشنه حقیقت و همه بدنبال مطلب و توان هم که ناقص و محدودیت هم که وجود دارد. علی‌کل حال دیگر باید یک قسمی برای این قضیه وفق داده بشود.

اصل و اساس مسئله اطاعت همان‌طوری که عرض شد به قضایای فطری برمی‌گردد که باید مسائل شرعی منطبق بر قضایای فطری باشد. قاعده

کلی

همان طوری که در آیات قرآن هم نسبت به این مسئله اشاره‌ای هست این است که خدای متعال دین را دینی می‌داند که آن دین منطبق با فطرت باشد؛ یعنی فطرت انسان بتواند برای صلاحیت این دستور در جایگاه واقع جایی بیابد. یکی از مسائل فطری و مسائل عقلی متابعت از اعلم است. انسان از شخصی که عالم‌تر است باید متابعت کند این یکی از مسائل فطری است و این یک مسئله عقلی است. یعنی عاقل می‌گوید انسان باید از اعلم متابعت کند.

لذا بر همین اساس در جلسه پیش عرض کردم که اگر حتی واقعه روز غدیر هم نبود و پیغمبر امیرالمؤمنین علیه السلام را به خلافت منسوب و تصریح نمی‌کرد به نصّ آیه شریفه **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ** المائدة، ۶۷ اگر هیچ‌کدام از اینها نبود همین قدر این دو نفر را بیاورند بنشانند، یک طرف ابوبکر و یک طرف هم امیرالمؤمنین که می‌گوید:

إِنِّي بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنْكُمْ بِطُرُقِ الْأَرْضِ؛^۱

۱. نهج البلاغه (عبد)، ج ۲، ص ۱۳۰، خطبة ۱۸۴: أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ

من راههای آسمان را از زمین بهتر می‌شناسم.

یک بچه ده ساله نه بیشتر، یک بچه ده ساله بیاید می‌گوید باید از علی متابعت کرد. این دیگر نیاز به عید غدیر ندارد، این دیگر نیاز به نصب خلافت ندارد. حالا مضافاً بر اینکه اینها هم انجام شده. این مسئله می‌شود مسئله فطری. پس بنابراین راهی که برادران اهل تسنن ما آن راه را پیمودند قطعاً راهی است که با مبانی فطری خود آنها منافات دارد. یعنی با خود فطرت و عقل آنها منافات دارد.

شما شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید را

بخوانید ببینید راجع به تاریخ عمر و ابوبکر و مطالبی که از آنها نقل شده و حکایات و قصصی که از امیرالمؤمنین علیه

أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنْنِي بِطُرُقِ الْأَرْضِ.

السلام در زمان خلافت این دو نفر بیان شد
چه ارزیابی و چه سنجشی راجع به این دو نفر از شما
به وجود می‌آید؟ مگر اینکه بگوییم وقتی که باب
انکار باز باشد و عناد و انانیت حاکم باشد روی تمام
این مطالب دیگر باید سرپوش گذاشته بشود. این
مسئله مسئله فطری است.

حالا اگر رسول خدا بیاید و یک دیوانه را که
ما داریم می‌گوییم دیوانه واقعاً دیوانه‌است، یک
دیوانه را بیاورد و بگوید بر همه مسلمین واجب
است از او اطاعت کنند آیا این حکم درست است؟
در رسالت خود رسول خدا شک وارد می‌شود؛ یعنی
اگر رسول خدا بیاید و بگوید باید از این دیوانه
متابعت کرد این دیگر در رسالت خودش شک پیدا
می‌شود. چرا؟ چون این موافق با عقل نیست، موافق
با فطرت نیست. یک وقتی رسول خدا با اعجاز
دیوانه را عاقل می‌کند یا اینکه کاری انجام می‌دهد که
مطلبی که از دهان او خارج می‌شود همان باشد که او
می‌گوید این یک مطلب دیگری است. مثل اینکه
رسول خدا بیاید بگوید از یک ستون اطاعت کنید

هرچه از او بر آمد از او اطاعت کنید. به اعجاز رسول خدا ستون گویا می شود. ولی نه، با حفظ جنون و با حفظ مطالبی که از روی جنون برمی خیزد و با حفظ رهنمودهای دیوانه وار که بحمدالله کم هم نیست! با حفظ این مسئله رسول خدا بیاید و بگوید که باید از این دیوانه اطاعت کنید. نمی توانیم بپذیریم. چرا؟ چون این مطلب با کلام پیغمبر و با مرام پیغمبر و با مبانی فطری و با مبانی عقلی سازگار نیست، نمی سازد. به رسول خدا انسان می گوید چطور انسان از یک دیوانه متابعت کند؟!!

یا اینکه رسول خدا بیاید و بگوید که باید از یک نفر که عقلش از تو پایین تر است فهمش از تو پایین تر است تو باید بیایی از این بچّهات اطاعت کنی. این هم همین طور است. این بچه که تجربه ای ندارد آن درک صحیح از زندگی را ندارد. آن

چکار می کند؟ آن به باباش می گوید در همان روز اوّل همه پولهایت را بده بروم پُفک بخرم! همان روز اوّل همه را برمی دارد یک انبار پُفک در اینجا می آورد. خیلی خوشحال هم هست که تا یک عمر مدتی دیگر سور و سات برقرار است. حالا دیگر آن پدر پول دارد ندارد، زندگی، وضع، آب، خرج، نان و اینها دیگر هیچی برای او مطرح نیست. این می شود متابعت بر غیر میزان فطرت و بر غیر میزان عقل.

رسول خدا آمد بین مؤمنین اخوّت برقرار کرد، بین خودش و بین امیرالمؤمنین علیه السّلام هم اخوّت برقرار کرد، سنخیت است دیگر و از باب سنخیت بین عمر و بین ابوبکر هم اخوّت برقرار کرد، گفت این دو تا فقط بهم می خورند از میان این همه. رسول خدا بین سلمان و بین اباذر هم آمد اخوّت برقرار کرد سلمان و اباذر، ولی رتبه سلمان چیست؟ بالاست. رتبه اباذر پایین است. گفت ای اباذر من بین تو و بین سلمان اخوّت برقرار کردم

ولكن يلزمك ان تُطِيعَهُ فِي كُلِّ مَقَالٍ وَ فِي كُلِّ

باید در هر چیزی که می‌گویند از او اطاعت کنی. این نکته! یعنی مسئله اخوت به جای خود محفوظ، بین این و بین این برادری احکام برادری مترتب، ثواب و سایر مسائل و تبعات و اینها همه به جای خود محفوظ، بهر مندی از حقوق اخوت هم به جای خودش محفوظ، اما مسئله اطاعت دیگر شوخی بردار نیست، مسئله اطاعت مسئله اعتباری نیست. این مسئله اطاعت می‌آید بر اساس فطرت، فطرت چه می‌گویند؟ سلمان بالاتر است باید از او اطاعت کنی. جالب اینجاست که می‌گویند در هر چیزی، در هر چیزی باید از سلمان اطاعت کنی، در عین حال که بین آنها هم اخوت برقرار است.

۱. الکافی، ج ۸، ص ۱۶۲: عن سالم الأحول قال: سمعتُ أبا عبد الله عليه السلام يقول: أخى رسولُ الله صلى الله عليه وآله وسلم بين سلمان و أبي ذرٍّ و اشترط على أبي ذرٍّ أن لا يعصِيَ سلمانَ.

حالا اگر رسول خدا مطلب را عکس می کرد، به سلمان می گفت که باید بیایی از ابوذر اطاعت کنی. اولاً رسول خدا یک همچنین حرفی را می زند؟ صد سال نمی زند این یک. ثانیاً اگر می گفت در این کلامش می بایست تشکیک کرد چرا؟ ابوذر پایین تر است عقل ابوذر پایین تر است. مراتب توحیدی که ابی ذر طی کرده بسیار پایین تر از سلمان است. سلمان به حقیقت توحید رسیده، سلمان به حقیقت مصلحت کلی و عقل کلی دست پیدا کرده، سلمان به مسائل گذشته و آینده و صلاح و فساد نفس الامری اطلاع پیدا کرده. چطور ممکن است پیغمبر بیاید به ابی ذر که تا حدودی چشمش باز شده تا حدودی معرفت پیدا کرده - ابی ذر از آن بسیار عالی ها بود هان! خیال نکنید حالا ما داریم خدای نکرده تنقیصی برای او ایجاب می کنیم نه - ابی ذر بسیار صادق بود، بسیار مؤمن بود، بسیار آدم پاکی بود، بسیار رُک بود، هیچ غل و غشی در نفس این بشر وجود نداشت. از جمله سه نفری بود که هیچگاه بر خلافت امیرالمؤمنین بعد از آن جریان سقیفه شک نکرد. ولی

درعین حال مسئله اطاعت شوخی بردار نیست چرا نیست؟ چون اطاعت فقط آب و نان خوردن که نیست. در مواردی انسان بر سر دو راهی گیر می کند که عقل عُقلا هم در آنجا به زمین می خورد، در اینجا باید به داد فطرت رسید و باید از فطرت استمداد کرد و متابعت از اعلم را باید در اینجا بکار برد. اینجاست که پیغمبر به ابی ذر می فرماید: از سلمان اطاعت کن نه از سلمان در نان خریدن، نه از سلمان در فلان چیز را خریدن، نه از سلمان که نماز و روزه گرفتن ... نه، در مسائلی که برایت پیدا می شود در شبهاتی که برایت پیدا می شود در آنجایی که شیطان با تمام قوا به جنگ با تو و دین تو می آید و تو نمی توانی مفرّی پیدا کنی و گریزی پیدا کنی آنجا برو از سلمان کمک بگیر. آن اشراف دارد آن از بالا دارد تماشا می کند، آن به نقاطی

که تو از آن نقاط اطلاع نداری اشراف دارد
می گوید چکار بکن و این نکته، نکته مهم است.

ان شاء الله در جلسه بعد راجع به این مسئله که
علت اطاعت زن از شوهر، آیا این علت صرف
اعتباری است که خدا گفته؟ چرا خدا نگفته که مرد
از زن اطاعت کند؟ اگر خدا گفته زن از مرد اطاعت
کند ما حالا عکسش می کنیم. آیا خدا هر چیزی را
که دل بخواهی هست مانند دل بخواهی های ما
می تواند جعل کند و می تواند تشریح کند؟ یا
همان طوری که عرض شد مبانی فقهی و تشریح باید
با مبانی تکوین و فطرت منطبق باشد. لذا اطاعت زن
از شوهر اعتباری نیست اطاعت زن از شوهر اطاعت
فطری و اطاعت تکوینی است.

امیدواریم خداوند متعال اذهان ما را نسبت به
حقایق روشن کند و راه ما را باز کند و آنچه را که
موجب صلاح ماست و موجب خیر ماست برای ما
پیش بیاورد و ما را بر آنها موفق بدارد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد